

قانون در سایهٔ مصلحت اندیشی قضایی؛

نقد رأی وحدت رویهٔ شمارهٔ ۷۴۲ دیوان عالی کشور (۱۳۹۴/۰۵/۰۶)

مهسا آقایی^۱

چکیده:

تصویب قانون آیین دادرسی کیفری سال ۱۳۹۲ مراجع قضائی را با چالشهایی در زمینهٔ تفسیر و اجرای آن مواجه کرده و یکی از موارد اختلاف برانگیز، تبصرهٔ مادهٔ ۴۷۸ آن قانون بوده است که به مسألهٔ توقف برخی احکام کیفری در فرض درخواست اعادهٔ دادرسی می‌پردازد. بر همین مبنا در بدو تصویب این قانون، شعب مختلف دیوان عالی کشور در مقام اجرای این تبصره روی کردهای متفاوتی را برگزیده بودند. برخی از آن شعب، معتقد به اجرای مطلق آن تبصره بوده و به محض دریافت درخواست اعادهٔ دادرسی و بدون بررسی ماهوی پرونده، به صدور دستور توقف اجرای حکم اقدام می‌کردند، اما در مقابل، برخی دیگر از شعب، تصمیم‌گیری خود در جهت اجرا و یا عدم اجرای آن تبصره را بر پایهٔ بررسی محتویات پرونده و پس از آن انجام می‌دادند. پس از بروز این دوگانگی و صدور آراء ناهمگون، هیأت عمومی دیوان عالی کشور در راستای ایجاد وحدت رویه و پایان بخشیدن به این اختلافها، اقدام به صدور رأی وحدت رویهٔ شمارهٔ ۷۴۲ کرده است؛ رأیی که از منظر برخی حقوق‌دانان، نگرش و راهبردی متفاوت از هدف قانون‌گذار را در پیش گرفته و حتی به نوعی موجب متروک شدن تبصرهٔ مذکور شده است. مطالعه و نقد این رأی وحدت رویه از چند جهت مهم جلوه می‌نماید؛ نخست از لحاظ بررسی حدود اختیارات دیوان عالی کشور به عنوان یک مرجع قضایی در مقام تفسیر قوانین و ارزیابی عملکرد آن و دیگری واکاوی رأی موردنظر از حیث تأثیری که به صورت عملی بر روند پرونده‌ها دارد. با عنایت به حساسیت موضوع، نقد و بررسی این رأی می‌تواند با نشان دادن برخی کاستیها، نه تنها در زمینهٔ موضوع آن، بلکه به‌طور کلی در روند صدور آراء وحدت رویه و لزوم تعیین چهارچوب برای تفاسیر قانونی و جهت دهی به سیاست قضایی، اثرگذار باشد.

کلیدواژه‌ها: وحدت رویه، اعادهٔ دادرسی، توقف اجرای حکم، تفسیر قوانین، سیاست قانونی، سیاست قضایی.

رأی وحدت رویه شماره ۷۴۲

تاریخ صدور: ۱۳۹۴/۰۵/۰۶

موضوع: توقف اجرای حکم به موجب درخواست اعاده دادرسی

مرجع صادرکننده: هیأت عمومی دیوان عالی کشور

متن رأی وحدت رویه:

[«غایت و هدف قانون گذار از وضع تبصره اصلاحی ذیل ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۱۳۹۲ این است که احکامی که پس از اجرا، قابل تدارک و جبران نیست و نسبت به آن تقاضای اعاده دادرسی شده، قبل از حصول نتیجه تقاضا موقتاً به موقع اجراء گذارده نشود. بر این مبنا و با توجه به قابلیت اجرای احکام قطعی کیفری، شعبه دیوان عالی کشور برای صدور دستور توقف اجرای حکم ابتدا باید درخواست را بررسی و ملاحظه و چنانچه نظر اعضای شعبه بر رد درخواست باشد، صدور دستور توقف اجرای حکم امر بی فایده و لغوی است و به این جهت صدور این دستور در چنین مواردی به دلالت عقلی موافق مقصود قانون گذار نبوده و موضوعاً از شمول حکم مقرر در تبصره مذکور خارج است. براین اساس، رأی شعبه سی و چهارم دیوان عالی کشور که با این نظر انطباق دارد صائب و موجه تشخیص می گردد. این رأی طبق ماده ۴۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب سال ۱۳۹۲ برای شعب دیوان عالی کشور لازم الاتباع است»].

مقدمه:

دادرسی عادلانه بویژه در امور کیفری، بر این اندیشه استوار است که هیچ محکمه‌ای نمی‌تواند ادعای کمال و دوری از اشتباه را داشته باشد، چنان که گفته شده «قاضی، ناآگاهی است میان دو عالم»^۱ و برهمین اساس، راههایی برای اعتراض به آراء پیش بینی شده است تا به این وسیله، احتمال صدور و اجرای آراء ناروا، کاهش یابد.

در کنار آن دسته از شیوه‌های شکایت از آراء که به طور معمول در دسترس اصحاب دعوا قرار دارد و مانع اجرای رأی تا هنگام قطعیت یافتن آن است، راههایی استثنایی و به تعبیر برخی از حقوق‌دانان «فوق العاده»^۲ نیز وجود دارد. یکی از این راههای فوق العاده، «اعادهٔ دادرسی» نامیده می‌شود که در مواد ۴۷۴ تا ۴۸۳ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ مورد اشاره قرار گرفته است. این شیوهٔ شکایت از آراء به جهت تقابل با اصول «قطعیت آراء»، «ثبات و امنیت قضایی» و نیز قاعدهٔ «اعتبار امر قضاوت شده»، به خودی خود مانع اجرای حکم نمی‌شود، مگر آن که طبق مادهٔ ۴۷۸ آن قانون، اصل درخواست اعادهٔ دادرسی، مورد پذیرش شعبهٔ رسیدگی کننده^۳ قرار بگیرد و بدین ترتیب، اجرای حکم تا تعیین تکلیف نهایی و صدور رأی، متوقف شود. از آن رو که محتوای این ماده با مادهٔ ۲۷۵ قانون آیین دادرسی کیفری سابق (۱۳۷۸) مشابهت دارد، بنابراین رویهٔ قضایی در مقام تفسیر و اجرای آن با مشکل چندانی مواجه نیست اما تبصرهٔ ذیل این مادهٔ جدید با اشاره به برخی استثنایها و تخصیص صدر ماده، منشأ بروز برخی اختلاف نظرها شده است. البته رویارویی با چالش تشتت آراء پس از تصویب قوانین جدید، امری قابل پیش بینی و حتی شاید بدیهی باشد، هرچند که مقنن تمام تلاش خود را هم برای شفاف بودن کلام به کار برده باشد. تکرار همان، امکان بروز اختلاف است.

۱. «القاضی جاهل ما بین العالمین».

۲. در حقوق کشورهای دیگر از جمله سوئیس و فرانسه، به این نوع از شیوه‌های اعتراض به آراء که تنها در برخی موارد قابل دسترسی است، «طرق فوق العاده» گفته می‌شود. (محسنی، ۱۳۹۵/۱: ۲۳۴) در سابق، این اصطلاح در برخی از قوانین دادرسی کشور ما نیز وجود داشته اما امروزه از متون قانونی حذف شده است، البته همچنان در متون حقوقی نویسندگان به کار می‌رود. (جهت آشنایی بیشتر، مراجعه کنید به متین دفتری، ۱۳۹۸: ۵۹۳ تا ۵۹۸).

۳. طبق مادهٔ ۴۷۶ قانون آیین دادرسی کیفری، شعب دیوان عالی کشور مرجع صالح برای رسیدگی به درخواست اعادهٔ دادرسی و بازنگری در رأی است.

به موجب این تبصره، «در صورتی که مجازات مندرج در حکم، از نوع مجازات سالب حیات یا سایر مجازاتهای بدنی یا قلع و قمع بنا باشد، شعبه دیوان عالی کشور پس از دریافت تقاضای اعاده دادرسی، قبل از اتخاذ تصمیم درباره تقاضا، دستور توقف اجرای حکم را می‌دهد». مفاد تبصره در ظاهر، روشن و گویا است، ولی در عمل، هنگام اجرای آن دوگانگی‌هایی پدید آمده است. بر همین اساس و به جهت اهمیت موضوع و لزوم هم‌آهنگ‌سازی میان رویه‌های قضایی، در سال ۱۳۹۴ در پی بروز اختلاف میان شعبه‌های ۳۴ و ۳۷ دیوان عالی کشور در خصوص تفسیر و نحوه اجرای آن، این مسأله به هیأت عمومی دیوان عالی ارجاع شده و سرانجام، منتهی به صدور رأی وحدت رویه شماره ۷۴۲ شده است.

بر مبنای این رأی وحدت رویه و با تأکید آن بر غایت و هدف قانون‌گذار، اعلام شده که منظور مقنن از تصویب این تبصره، جلوگیری از اجرای آن دسته از احکامی بوده است که در صورت اجرا، امکان جبران و اعاده آن وجود ندارد؛ بنابراین به جهت قابلیت اجرای احکام قطعی کیفری، شعبه دیوان عالی پس از دریافت پرونده، ابتدا باید به بررسی درخواست اعاده دادرسی بپردازد و سپس بر مبنای آن اقدام به تصمیم‌گیری کند.

طبق گفته استادان بزرگ حقوقی، رأی وحدت رویه، در زمره منابع تکمیلی حقوق به شمار می‌رود (کاتوزیان، ۱۳۹۵: ۱۹۴) و طبق مواد ۴۷۱ و ۴۷۳ قانون آیین دادرسی کیفری، پیروی از آن الزامی بوده و تنها به وسیله قانون یا رأی وحدت رویه مؤخر قابل تغییر است. بر همین بنیاد، از زمان صدور رأی وحدت رویه ۷۴۲ تاکنون رویه شعبه‌های دیوان عالی کشور در راستای اعمال تبصره مذکور، همان است که در این رأی مورد اشاره قرار گرفته است. با توجه به اهمیت و تأثیر آن، چند پرسش مطرح می‌شود، نخست این که آیا این رأی وحدت رویه، به همان میزانی که داعیه آن را دارد به هدف و سیاست قانون‌گذار توجه کرده و عملکرد دیوان عالی در مقام صدور آن به گونه‌ای بوده است که سیاست قضایی همسو با سیاست تقنینی شکل بگیرد؟ دوم آن که آیا تصویب این رأی، چنان که مورد انتظار بوده، تأثیر مطلوبی در تضمین دادرسی عادلانه داشته و یا نقدهایی بر آن وارد است؟ و آخر آن که اگر چنین نباشد، راه کارهای پیشنهادی برای اصلاح آن چیست؟

این مقاله در راستای پاسخ‌گویی به این پرسشها، به شیوه رأی محور و با هدف تبیین سیاستهای

بنیادین قانونی و لزوم رعایت آنها از جانب مراجع قضایی در ارائه تفاسیر مناسب و با تأکید بر آثار عملی و نقد رأی مزبور نگارش یافته است.

۱- گزارش مختصر موضوع: از اختلاف آراء تا وحدت رویه

دلیل ارجاع موضوع به هیأت عمومی دیوان عالی کشور و پیرو آن، صدور رأی وحدت رویه مورد بحث، وجود اختلاف میان شعبه‌های مختلف آن دیوان پیرامون استنباط از تبصره ذیل ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری بوده است. برای ارزیابی دقیق این رأی، ابتدا لازم است که با شرح موضوع اختلاف آشنا شده و سپس به بررسی و واکاوی آن بپردازیم.

۱-۱- پرونده کلاسه ۳۹۰۲ مطروحه در شعبه سی و چهارم: روی کرد مخالف با ضرورت

اعمال مطلق تبصره

موضوع پرونده اخیر در خصوص اتهامهای وارد شده به آقای ن. ک با موضوع «ارتکاب قتل عمدی و شرکت در نزاع جمعی» بوده است که پس از صدور کیفرخواست و دو مرتبه رسیدگی در شعبه‌های ۷۱ و ۷۴ دادگاه کیفری استان، حکم به محکومیت متهم مبنی بر قصاص نفس در رابطه با اتهام قتل عمدی و نیز برائت از اتهام دوم، صادر شده و در شعبه یازدهم دیوان عالی مورد تأیید قرار گرفته و در نهایت، اجرای آن از سوی ریاست محترم قوه قضائیه تنفیذ شده است.^۱ پس از طی این مراحل، محکوم علیه با استناد به تبصره ۲ ماده ۳۰۲ قانون مجازات اسلامی مربوط به «عدم قصاص مرتکب در فرض دفاع مشروع» و نیز بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۸۷ در خصوص «تخفیف مجازات و عدم تشدید مجازات در مرحله اعاده دادرسی»، نسبت به حکم صادر شده درخواست اعاده دادرسی کرده است، البته لازم به ذکر است که در آن زمان، قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ به موجب ماده ۵۷۰ قانون آیین دادرسی کیفری سال ۱۳۹۲ منسوخ اعلام شده بوده و محکوم علیه باید به قانون جدید و ماده ۴۷۴ آن استناد می‌کرده است.

باری، بر اثر این تقاضا، پرونده از سوی دادستانی به دیوان عالی کشور ارسال و در تاریخ

۱. علت رسیدگی در شعبه ۷۴، عدم تنفیذ اجرای حکم قصاص صادره از شعبه ۷۱ بوده اما پس از صدور حکم مشابه (شعبه ۷۴)، اجرای آن تنفیذ شده است.

۱۳۹۴/۰۳/۰۹ به شعبه سی و چهارم آن دیوان ارجاع شده است. حدود یک ماه بعد و پس از تهیه گزارش از سوی عضو ممیز، در روز ۱۳۹۴/۰۴/۰۶ هیأت شعبه تشکیل و ضمن قرائت گزارش و بررسی اوراق پرونده و شور پیرامون آن، چنین مرقوم شده که: «چون پرونده معد صدور رأی است، اعمال تبصره ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری ضروری تشخیص داده نمی‌شود» و سپس با استناد به نسخ بند ۷ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی کیفری و همچنین وجود نداشتن موجبات دفاع مشروع و تکراری بودن دفاعیات متهم و بلاوجه بودن آن، درخواست اعاده دادرسی محکوم علیه مردود اعلام می‌شود.

۲-۱- پرونده کلاسه شماره ۱۲۶۲ مطروحه در شعبه سی و هفتم: روی کرد موافق با

ضرورت اعمال مطلق تبصره

مجازات تعیینی در این پرونده نیز از نوع مجازاتهای بدنی نام برده در تبصره ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری است، بدین ترتیب که متهم، آقای م. ش از سوی شعبه ۱۰۶ دادگاه عمومی جزایی^۱ اصفهان و به جهت ارتکاب جرم سرقت، به رد مال، شش ماه حبس و بیست ضربه شلاق تعزیری محکوم شده است. پس از تأیید و قطعیت حکم در مرحله تجدیدنظر، محکوم علیه پرونده دو مرتبه تقاضای اعاده دادرسی می‌کند که نخستین بار به موجب دادنامه شماره ۴۷۲۷ مورخ ۱۳۹۳/۱۲/۰۴ صادره از سوی شعبه سی و هفتم دیوان عالی مردود اعلام می‌شود.

با طرح دوباره درخواست اعاده دادرسی از سوی وکیل متهم، مستند به بند ۶ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی کیفری، بار دیگر پرونده به همان شعبه دیوان ارجاع شده و هیأت شعبه در تاریخ ۱۳۹۴/۰۴/۰۱ بدون نیاز به بررسی ماهیت موضوع و با تکمیل فرم مربوط به دستور توقف موضوع تبصره ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری، به این صورت اتخاذ تصمیم می‌کند: «نظر به این که نسبت به دادنامه شماره ۴۰۱۶۰۲ مورخ ۱۳۹۳/۰۷/۲۲ صادر شده از شعبه ۱۲ دادگاه تجدیدنظر استان اصفهان از سوی وکیل آقای م. ش درخواست اعاده دادرسی به عمل آمده و با توجه به مجازات مندرج در حکم که از نوع مجازاتهای موضوع تبصره ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ به حساب می‌آید، لذا مستنداً به تبصره ماده مرقوم، دستور توقف

۱. شروع پرونده مربوط به سال ۱۳۹۱ بوده، در آن هنگام دادگاه عمومی جزایی وجود داشته اما سپس دادگاه کیفری دو جای گزین آن شده است.

اجرای حکم شلاق مندرج در رأی فوق الذکر تا تعیین تکلیف بعدی صادر می‌شود. مقرر می‌دارد دفتر فوراً دستور شعبه به اجرای احکام مربوط ارسال شود». چهار روز پس از صدور دستور و اعلام آن به واحد اجرا، در تاریخ ۱۳۹۴/۰۴/۰۸، هیأت شعبه رسیدگی کننده، ضمن بررسی ماهوی پرونده و استماع گزارش عضو ممیز و شور پیرامون آن، طی صدور دادنامه‌ای با تأکید بر عدم شمول بند ۶ ماده ۲۷۲ قانون آیین دادرسی کیفری نسبت به محکوم علیه و مستند به مفهوم مخالف ماده ۴۷۶، درخواست اعاده دادرسی را مردود اعلام می‌دارد.^۱

۳-۱- رأی هیأت عمومی دیوان عالی کشور در مقام حل اختلاف و ایجاد وحدت رویه:

با توجه به ایجاد اختلاف میان شعب دیوان عالی در استنباط از تبصره مورد بحث و به جهت تقاضای معاونت قضایی دیوان، موضوع در قالب پرونده وحدت رویه ردیف ۱۲/۹۴ به هیأت عمومی دیوان ارجاع شده است. در همین راستا، در تاریخ ۱۳۹۴/۰۵/۰۶ جلسه هیأت عمومی دیوان با حضور دادستان کل کشور و شرکت آقایان رؤسا، مستشاران و اعضای معاون کلیه شعب تشکیل و گزارش اختلاف میان شعب و صدور آراء متعارض در خصوص نحوه اجرای تبصره ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ قرائت شده است. براساس آن گزارش، شعبه سی و چهارم دیوان، ابتدا پرونده را مورد مطالعه قرار داده و به علت معد صدور رأی بودن آن، اعمال تبصره را ضروری ندانسته و مبادرت به صدور رأی ماهوی کرده است، در حالی که شعبه سی و هفتم فقط با توجه به نوع مجازات و بدون در نظر گرفتن ماهیت قضیه، ابتدا اقدام به صدور دستور توقف اجرای حکم شلاق و اعلام آن به واحد اجرا کرده و سپس به فاصله چند روز، نسبت به ماهیت تقاضای اعاده دادرسی، رسیدگی و رأی به رد آن صادر کرده است.

با توجه به اکثریت آراء و نظر دادستان کل کشور، رأی شعبه سی و چهارم تأیید و بر پایه آن، رأی وحدت رویه شماره ۷۴۲ صدور یافته است.^۲ بر مبنای این رأی، با تأکید بر غایت و هدف مقنن از وضع تبصره و با عنایت به اصل قابل اجرا بودن احکام قطعی کیفری، بر لزوم مطالعه ابتدایی پرونده و بررسی درخواست اعاده دادرسی تأکید شده است. همچنین به باور هیأت عمومی

۱. با توجه به ارتباط مقاله با تصمیم شعب پیرامون تفسیر تبصره و به جهت احراز از اطلاع کلام، متن دادنامه‌های ماهوی به طور خلاصه اشاره شده است.

۲. متن دادنامه، در ابتدای مقاله آورده شده است.

دیوان عالی، صدور دستور توقف اجرای حکم در مواردی که اعضای شعبه، نظر به رد درخواست دارند، امری لغو و بی‌فایده بوده و در این موارد قائل به خروج موضوعی صدور دستور موقت از محدوده شمول تبصره مذکور شده‌اند. طبق رأی صادره، پیروی از مفاد آن، برای کلیه شعب دیوان عالی الزامی اعلام شده است.

۲- نقد و واکاوی رأی وحدت رویه شماره ۷۴۲ هیأت عمومی دیوان عالی کشور

با صدور رأی وحدت رویه مورد بحث، تغییر چشم‌گیری در فرایند نحوه تفسیر و اجرای تبصره ماده ۴۷۸ ایجاد شده است. بنابراین، بررسی این رأی و ارزیابی آن از اهمیت بسیاری برخوردار است و در سه بند مورد مطالعه قرار خواهد گرفت.

۲-۱. حدود اختیارات دیوان عالی کشور در مقام تفسیر قوانین و صدور آراء وحدت

رویه

آرای وحدت رویه در راستای حل تعارض آراء قضایی صادر می‌شود که بر اثر برداشتهای متفاوت از قوانین و یا خلأها و ابهامهای قانونی ایجاد شده است و بر همین مبنا، یکی از مهم‌ترین وظایف دیوان عالی کشور به عنوان بالاترین مرجع قضائی به شمار می‌رود. این امر نخستین بار در ماده واحده وحدت رویه قضایی مورخ ۰۷/۰۴/۱۳۲۸ اشاره شده است (شمس، ۱۳۹۵: ۱۰۲) و سپس اصل ۱۶۱ قانون اساسی و مواد ۴۷۱ به بعد قانون آیین دادرسی کیفری به آن پرداخته است. در خصوص ماهیت آراء وحدت رویه و حدود اختیارات دیوان عالی در تفسیر قوانین و صدور این نوع از آراء، اختلاف نظرهایی وجود دارد. (کاتوزیان، ۱۳۹۵: ۱۹۴) گروهی بر این اعتقادند که نقش دیوان عالی بر پایه اصل تفکیک قوا و تفسیر مضیق و حداقلی از قوانین است. در مقابل، عده‌ای با گسترش حدود اختیارات آن، نظر به قاعده سازی قضایی (و نه تقنینی) توسط دیوان دارند. نکته قابل توجه آن است که با وجود اختلاف عقیده میان این دو گروه، حتی دسته دوم نیز قاعده سازی را در محدوده گریز و میش قانون و تفسیر آن صحیح می‌دانند و فراتر از آن را در حوزه اختیارات قانون‌گذار طبقه بندی می‌کنند، (داودی، ۱۴۰۰: ۲۵ و ۵۴) بر همین مبنا روی کرد و اقدام هیأت عمومی وحدت رویه دیوان عالی، چه تفسیر باشد و چه قاعده سازی، درهرحال محدود و وابسته به متن قانون و مقصود قانون‌گذار است.

با وجود این، نظر مخالفی هم وجود دارد که معتقد است هیأت عمومی دیوان عالی، «رسالتی در وفاداری به قصد مقنن ندارد، بلکه درصدد است با استفاده از ظرفیتهای سخت افزاری و نرم افزاری و تکیه بر تخصص استادان و منابع فقهی و حقوقی، راه حل مناسبی را که می‌تواند هیچ ارتباطی به قصد مقنن نداشته باشد برگزیند». (داودی، ۱۴۰۰: ۵۴) در نقد این نظر باید گفت اگرچه این سخن، ممکن است در برخی موارد جهت رفع نواقص و خلأهای قانونی راه گشا باشد اما اطلاق این سخن و تسری آن به تمامی موارد صحیح نیست. بنابراین شاید بتوان در برخی مسائل مدنی (حقوقی) یا شکلی تشریفاتی خاص، چنین اختیاری را به طور محدود برای این مرجع در نظر گرفت اما در هر حال باید قایل به استثنایی بودن این اختیار شویم. بر همین اساس، طبق آمار اعلامی، دیوان عالی کشور در صدور آراء مدنی نسبت به دعاوی کیفری از ابزارهای تفسیری بیشتری استفاده کرده و تمایل افزون تری به ارائه تقاسیر پویا از خود نشان داده است. (نجفی و دیگران، ۱۳۹۸: ۳۱۶). دلیل چنین روی کردی، آن است که بسط این اختیار به تمامی موضوعهای حقوقی از جمله مباحث کیفری و حساس، مشکلات و گاه نتایج غیرقابل جبرانی را در پی دارد. علاوه بر این، در چنین حالتی، ممکن است مرجع قضایی ناخواسته وارد حیطة قانون گذاری شود که این مسأله مغایر با رسالت دیوان عالی است. (برای آشنایی با مفهوم مرجع قضایی ر. ک به محسنی، ۱۳۷۶: ص ۱۰۱ تا ۱۰۸).

در همین راستا از سوی برخی کیفری دانان به صراحت تأکید و اعلام شده است که آراء وحدت رویه، به منزله تفسیر قضایی قانون بوده و در مقام بیان مقصود قانون گذار و برداشت صحیح از قوانین است اما اصولاً در زمینه حقوق کیفری، ایجاد قاعده حقوقی نمی‌کند؛ بنابراین سهم رویه قضایی و آراء وحدت رویه به عنوان منبع حقوق جزا و کیفری، فقط در ارتباط با قانون، قابل درک است. (اردبیلی، ۱۳۹۶: ۲۰۰) این نوع نگرش با اصل تفکیک قوا و روح قانون گذاری در کشورهای دموکراتیک و مبتنی بر حقوق نوشته سازگارتر است (منتسکیو، ۱۳۳۴: ۸۰).

با عنایت به موارد بالا و البته ضمن تأکید بر اهمیت و جایگاه والای دیوان عالی کشور در ایجاد وحدت رویه و نقش بی‌بدیل آن در شکل دهی به سیاست قضایی کشور، باید پذیرفت که حدود اختیارات این مرجع در صدور آراء وحدت رویه و بویژه آراء وحدت رویه کیفری محدود و وابسته به متون قانونی و همچنین پیرو سیاست گذارهای تقنینی است. به تأکید برخی از نویسندگان،

انتظار جامعه حقوقی و قضایی در زمینه اجتهاد و تفسیر قوانین کیفری، آن است که دیوان عالی در چهارچوب یک نظام اصولی و قاعده‌مند همراه با پیش فرضهای مشخص و روشهای قابل پیش بینی و پایدار و البته به نحو منسجمی که مستقل از مصلحت اندیشیهای غیراصولی باشد، به تفسیر و شرح قوانین بپردازد و با حفظ بنیادهای حقوقی و سیاستهای قانونی، اجرای قوانین را در مسیر اهداف موردنظر مقنن هدایت کند. (امیدی، ۱۳۹۹: ۸) در مجموع، سیاست قضایی که به طور معمول از راه صدور آراء وحدت رویه تجلی پیدا می‌کند، باید هم‌راستا با سیاست تقنینی گام بردارد و در مسیر فلسفه قانون‌گذار و یاری بخش آن باشد، در غیراین صورت مغایرت سیاستها، ثمره‌ای جز سردرگمی و نارضایتی عمومی در بر ندارد. بر همین بنیاد، چنانچه مراجع قضایی، باور به لزوم اصلاح قوانین دارند، راه کار شایسته آن است که از طریق پیشنهاد و یا در قالب تذکر، آن را اعلام کند نه آن که صدور آرای وحدت رویه، راهی برای اصلاح قوانین یا مجوزی برای ورود به حیطة قانون‌گذاری در نظر گرفته شود.

۲-۲- بررسی و ارزیابی عملکرد دیوان عالی در مقام صدور رأی وحدت رویه ۷۴۲

با توجه به بند پیشین، بررسی نحوه عمل کرد هیأت عمومی دیوان عالی در زمان صدور رأی وحدت رویه مزبور و میزان هماهنگی آن با حدود اختیارات آن مرجع، ضرورت دارد. برای ارزیابی موضوع، بایسته است که ابتدا در جستجوی هدف مقنن از تصویب تبصره مورد اختلاف بر آییم، زیرا درک و شناخت درست نسبت به فرایند دادرسی کیفری و هدف آن، بر نحوه تفسیر و اجرای دقیق مقررات تأثیر مستقیمی دارد و بدین ترتیب می‌توان به فلسفه وجودی تأسیسات دادرسی کیفری به درستی پی برد، همچنین داشتن رویکرد مناسب موجب می‌شود که حتی در صورت تغییر قوانین نیز تفسیر قوانین جدید به آسانی امکان‌پذیر باشد. (ناجی زواره، ۱۳۹۵: ۳۰)

رأی وحدت رویه شماره ۷۴۲ داعیه آن را دارد که هدف قانون‌گذار را مبنا قرار داده و با نگرشی منطبق با آن حرکت کند، با توجه به این ادعا، تفسیر مستند این رأی از نوع تفسیر غایی طبقه‌بندی می‌شود. (اردبیلی، ۱۳۹۶: ۲۲۰)، البته به جهت تعارض میان مقدمه و نتیجه رأی، تردیدهایی در خصوص این مدعا وجود دارد که باید بررسی شود.

از آن رو که اعاده دادرسی از راههای فوق العاده شکایت از آراء است، بنابراین با توجه قطعیت یافتن رأی، اصل بر عدم تعلیقی بودن آن است، مگر در فرضی که منتهی به صدور قرار قبولی و

پذیرش اصل درخواست اعادهٔ دادرسی شود.^۱ با در نظر گرفتن این نکته که در فاصلهٔ زمانی میان درخواست اعادهٔ دادرسی تا بررسی ماهوی پرونده و اعلام تصمیم شعبه، امکان اجرای حکم وجود دارد، چنانچه پس اجرای حکم اعاده خواسته نقض شود، بیم آن می‌رود که در برخی موارد، فرایند اجرای آن حکم، برگشت ناپذیر و دربرگیرندهٔ خسارتهای غیرقابل جبرانی باشد. در همین راستا قانون‌گذار با وضع تبصرهٔ ذیل مادهٔ ۴۷۸ و تصریح به صدور دستور توقف اجرای حکم پس از دریافت تقاضای اعادهٔ دادرسی، درصدد پیش‌گیری از چنین امری بوده است. زیرا رسالت مقررات آیین دادرسی کیفری، نه تسهیل اثبات مجرمیت بلکه بازدارندگی از آن و تحقق عدالت واقعی است. (ناجی زواره، ۱۳۹۵: ۳۴)

با توجه به آن چه گفته شد، علت و فلسفهٔ وضع این ماده و بویژه تبصرهٔ ذیل آن را باید در اصول بنیادین دادرسی کیفری و همچنین تفسیر به نفع متهم جستجو کرد. اصول مربوط به دادرسی عادلانه، از مدتها پیش در تاریخ قانون‌گذاری مدون وجود داشته و در طول زمان تکامل یافته است. یکی از ابتکارهایی که مقنن در هنگام تصویب قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ به کار برده است، تصریح به برخی از این اصول بنیادین در طی مواد ۲ الی ۶ آن قانون بوده است که از آنها تحت عنوان «اصول راهبردی دادرسی» نیز یاد می‌شود.

این اصول، دسته‌ای از قواعد هنجارمند و بنیادینی است که راهبرد اساسی و خط مشی آیین دادرسی را مشخص کرده و قابل استفاده برای کنش‌گران کیفری در جهت تفسیر و اجرای مقررات است. بنابراین تبیین این اصول از سوی قانون‌گذار، آن هم در مواد آغازین و پیشانی قانون آیین دادرسی کیفری را می‌توان به منزلهٔ تأکید و تشویق مراجع قضایی برای الهام‌پذیری از آنها به شمار آورد. کارکرد عمدهٔ این اصول، تفسیر صحیح و ابهام‌زدایی از قوانین آیین دادرسی و همچنین نظارت بر چگونگی اجرای آن در طول فرایند رسیدگی است. (ساقیان و اسلامی، ۱۴۰۰: ۱۳۵ و ۱۵۱).

با توجه به واکاویهای انجام شده، تبصرهٔ مورد اختلاف، بر پایهٔ برخی اصول بنیادین استوار شده و توجه به آن در هنگام تفسیر قانون ضرورت داشته است. نخست، اصل تفسیر قوانین به نفع

۱. در آراء مدنی، وفق مادهٔ ۴۳۷ قانون آیین دادرسی مدنی، پس از صدور قرار قبولی و در صورت غیرمالی بودن محکوم به، اجرای حکم متوقف خواهد شد و در خصوص آراء واجد محکومیت مالی، در صورت امکان به تشخیص دادگاه از محکوم، له تأمین مناسب اخذ و اجرای حکم ادامه می‌یابد.

متهّم است که خود ریشه در اصل قانونی بودن جرم و مجازات و همچنین اصل برائت دارد. (رحیمی و دیگران، ۱۴۰۰: ۱۶) از تفسیر به نفع متهم، گاه در قالب تفسیر مضیق نیز سخن می‌رود اما مسأله مهم پیرامون ارتباط میان این دو تفسیر، اولویت قرار دادن نفع متهم است، بر همین بنیاد، امکان تفسیر موسع نسبت به قوانین آیین دادرسی کیفری نیز وجود دارد البته مشروط بر این که به نفع متهم باشد. (زرعت، ۱۴۰۱: ۱۳۲) هرچند که در دادرسی کیفری، هدف حفظ حقوق جامعه نیز مطرح بوده است اما این حقوق، توانایی همگام شدن با حقوق متهم را ندارد و مؤخر بر آن است، زیرا به علت تقابل جامعه و دادستانی با متهم، وی از جایگاه قضایی ضعیف‌تری برخوردار است و نیاز به حمایت بیشتری دارد. (ناجی، ۱۳۹۵: ۳۶). در این راستا، مقنن با عنایت به منفعت احتمالی متهم در نقض رأی اعاده خواسته، خواستار جلوگیری از اجرای احکام در موارد غیرقابل جبران بوده است. در نتیجه شایسته آن بوده است که مراجع قضایی و هیأت دیوان عالی با روی کرد تفسیر به نفع متهم و از نقطه نظر حمایتی قانون‌گذار نسبت به تفسیر آن تبصره اقدام می‌کردند.

اصل دیگری که آیین دادرسی کیفری، حول محور آن شکل گرفته و مراعات آن به هنگام تفسیر قانون نیز ضرورت دارد، اصل قانونی بودن دادرسی کیفری است که ماده ۲ آن قانون، تصریح و تأکید به اجرای آن دارد. بنابراین مراجع قضایی در زمان اجرا و تفسیر قوانین باید توجه به قانون و نص آن را اولویت قرار داده و دادرسی را بر مبنای آن پیش ببرند. و سرانجام آن که، مقنن هنگام وضع تبصره مزبور، نیم نگاهی به اصل برائت (ماده ۴) داشته و با در نظر گرفتن احتمال نقض رأی و برائت متهم، چنین روی کردی را برگزیده است.

همچنین، قانون‌گذار در هنگام وضع ماده ۴۷۸ و تبصره آن «در مقام بیان» بوده و در صدر ماده بر شرط یا به تعبیری قید «تجویز اعاده دادرسی» تأکید کرده است اما از به کار بردن این شرط در تبصره ذیل آن اجتناب ورزیده است. به عبارت دقیق‌تر، مقنن این شرط را که شامل بررسی محتویات پرونده و سپس تصمیم در مورد اصل درخواست اعاده دادرسی بوده است، برای موارد استثنایی ذکر شده در تبصره ضروری نمی‌دانسته و به صدور بدون قید و شرط دستور توقف اجرای حکم در آن موارد، نظر داشته است. بنابراین در هنگام تفسیر آن تبصره، لازم است که این مورد نیز مدنظر قرار بگیرد. هرچند که ممکن است نظر برگزیده در رأی وحدت رویه ۷۴۲، در

ارتباط با پرونده شعبه سی و چهارم، اندکی قابل دفاع باشد، زیرا محتویات آن پرونده چندین بار رسیدگی شده و به نظر می‌رسد که دلیل موجهی برای اعاده دادرسی وجود نداشته است، اما در خصوص تسری آن به سایر موارد، باید احتیاط کرد و با تفسیر به نفع متهم و توجه به اصول بنیادین دادرسی و از همه مهم‌تر بر پایه مقصود قانون‌گذار نسبت به تفسیر آن تبصره اقدام کرد. افزون بر این، رأی وحدت رویه موردنظر نه تنها تشخیص اعمال تبصره را به نوعی بر عهده شعب گذارده است که به منزله تجویز سلیقه‌ای بودن اجرای آن و مغایرت این امر با امره بودن قانون است، بلکه برخلاف آن چه که به صراحت در این رأی تحت عنوان «عدم موافقت با مقصود قانون‌گذار» آمده است، وفق اصول بنیادین دادرسی و بویژه با در نظر گرفتن نفع متهم، چنین برداشت می‌شود که برگرفتن چنین روی کردی، مغایر با مقصود قانون‌گذار و سیاست‌گذاری تقنینی باشد. بنابراین از منظر نگارنده، نحوه عملکرد هیأت محترم دیوان عالی در مقام صدور رأی وحدت رویه مورد بحث، فراتر از چهارچوب حدود اختیارات قانونی آن مرجع بوده است.

۳-۲- ایرادهای وارد بر رأی وحدت رویه و ارزیابی آثار عملی آن

از دیدگاه نگارنده، رأی وحدت رویه مورد بحث از چند منظر قابل نقد بوده و ایرادهایی بر آن وارد است:

۱- نخستین ایراد، به اصل «تفسیر تبصره مورد اختلاف» از سوی آن هیأت برمی‌گردد. تفسیر قوانین که به صورت استثنایی به مرجع قضایی در مقام ایجاد وحدت رویه تفویض شده است،^۱ مربوط به حالاتی که است با ابهام، اجمال و یا سکوت قوانین مواجه باشیم، درحالی که نص تبصره مزبور به اندازه‌ای صریح و گویاست که شاید از اساس، نیازی به تفسیر آن نبوده است، زیرا مقنن با آوردن عبارت «شعبه دیوان عالی با وصول تقاضای اعاده دادرسی قبل از اتخاذ تصمیم درباره تقاضا، دستور توقف اجرای حکم می‌دهد»، مقصود خود را به روشنی بیان کرده است. در این راستا گفته شده «در مواردی که مفهوم قانون صریح و روشن است و نیت قانون‌گذار را دقیقاً اعلام می‌کند، قاضی نباید به بهانه تفسیر از متن قانون دور افتد». (اردبیلی، ۱۳۹۶: ۲۲۴) بنابراین به نظر می‌رسد که در این جا تعارض آرا نه به جهت ابهام در قانون بلکه ناشی از عملکرد متفاوت دستگاه قضایی و شعب مختلف دیوان بوده است که به نوعی می‌توان آن را علل

۱. وظیفه اصلی تفسیر قوانین با مرجع قانون‌گذاری است.

برون ساختار آیین دادرسی دانست. (محسنی و شکوهی مشهدی، ۱۳۹۹: ۱۲۳) در نتیجه، دیوان عالی کشور باید با توجه به این امر اقدام به حل اختلاف و صدور رأی می‌کرده است.

۲- اختیار دیوان عالی در زمینه صدور آراء وحدت رویه بویژه در مسائل کیفری، محدود به «تفسیر و برداشت صحیح از قوانین» و استخراج مقصود قانون‌گذار است، اما در باب این رأی، به نظر می‌رسد اصول بنیادینی همچون تفسیر به نفع متهم، اصل برائت و اصل قانونی بودن دادرسی که انگیزه مقنن پیرامون آن شکل گرفته، در راه مصلحت‌اندیشی قضایی نادیده گرفته شده است. به تعبیری سیاست قضایی دیوان عالی «به انگیزه احداث سدی در برابر سیل درخواستهای اعاده دادرسی که ممکن است بدون دلیل کافی و صرفاً برای به تأخیر انداختن اجرای احکام مبنی بر کیفر سالب حیات یا سایر مجازاتهای بدنی طرح شوند» (خالقی، ۱۴۰۱: ۱۲۰) در جهتی متفاوت از سیاست تقنینی حرکت کرده است.

۳- در راستای ایراد پیشین، هیأت دیوان عالی، با در پیش گرفتن روی کردی ناهم‌آهنگ با نص قانون و مقصود مقنن، اقدام به قاعده‌سازی کرده و فراتر از حدود قانونی خود عمل کرده است.

۴- صدور رأی وحدت رویه یادشده نه تنها مغایر با مقصود قانون‌گذار در جهت مستثنی کردن برخی احکام کیفری -، بلکه به نوعی موجب کأن لم یکن و متروک شدن تبصره نیز شده است، زیرا صدر ماده به صدور دستور توقف اجرای حکم در فرض پذیرش درخواست اعاده دادرسی اشاره داشته و مفهوم مخالف آن نیز گویای عدم امکان صدور دستور توقف اجرا در صورت رد درخواست است. اگر مقرر باشد که تبصره ذیل آن نیز در راستای همین مفهوم، تفسیر شود، پس دیگر چه نیازی به وضع آن بوده است. بنابراین دیوان عالی با صدور این رأی، در عمل موجب حذف و متروک شدن تبصره و قاعده‌سازی در مقام الحاق مصادیق تبصره به صدر ماده شده، درحالی که مقنن نظر دیگری داشته است.

۵- در عمل و نظر به حجم پرونده‌های ارجاعی به شعب دیوان، این امکان وجود دارد که به محض دریافت پرونده، مجالی برای ارزیابی آن نباشد و یا به هر علت دیگری، میان دریافت درخواست تا زمان بررسی آن، فاصله زمانی ایجاد شود و یا در بررسی اولیه پرونده، دقت کافی به عمل نیاید. در این صورت چنانچه برحسب اتفاق، در همان بازه زمانی، حکم پرونده که شامل مجازات بدنی یا قلع و قمع بنا و حتی سالب حیات بوده، اجرا شود و سپس حکم نقض شود؛ در این حالت چاره

چه خواهد بود؟ آیا اظهار تأسف، سودی به حال محکوم علیه دارد؟ هرچند که ممکن است این موارد، نادر باشد اما مگر نه آن که اشتباه در عفو بهتر از اشتباه در کیفر است.^۱ در فرض بالا، اگر به صورت ناروا و اشتباه هم دستور توقف اجرای حکم صادر شده باشد، نهایت آسیب آن، اندکی اطالهٔ دادرسی است، اما اگر برعکس آن باشد، ممکن است هیچ‌گاه فرصتی برای جبران پیش نیاید و عذاب وجدان ناشی از آن تا همیشه گریبان گیر مرجع قضایی و حتی محکوم له اولیهٔ پرونده خواهد بود.

در نتیجه، این رأی به سبب مغایرت با اصول دادرسی عادلانه، از لحاظ عملی و کاربردی می‌تواند اثر نامطلوبی بر فرایند دادرسیهای کیفری داشته باشد. از آن جاکه مطابق مادهٔ ۴۷۱ قانون آیین دادرسی کیفری، وصف «لازم الاتباع بودن» به این رأی بخشیده شده است، بنابراین وظیفهٔ تمامی شعب، پیروی از مفاد آن است، آن هم درحالی که واجد قاعده‌ای خلاف تفسیر به نفع متهم و متفاوت از سیاست‌گذاری قانونی است.



۱. روایت نبوی «إِنَّ الْإِمَامَ أَنْ يَخْطِئَ فِي الْعَفْوِ، خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَخْطِئَ فِي الْعُقُوبَةِ» به قاعدهٔ ترجیح اشتباه در عفو بر اشتباه در کیفر شهرت دارد. (شمس ناتری، ۱۳۸۳: ۶۷).

نتیجه

هیأت عمومی دیوان عالی کشور در مقام حل تعارض و رفع ابهام از قوانین، نقش مهمی را در سیاست‌گذاری حقوقی برعهده دارد و با تفسیر قوانین و پر کردن خلأهای قانونی، بخشی از سیاست قضایی کشور را شکل می‌دهد. از آن‌جا که برای هماهنگی و کارکرد بهتر، بایسته است که سیاست قضایی همگام با سیاست قانونی پیش برود، بر همین بنیاد، تفسیر آراء وحدت رویه از متن قوانین، باید همسو و در راستای هدف قانون‌گذار باشد. البته در برخی موارد از جمله در حوزه حقوق خصوصی، می‌توان پویایی و انعطاف‌پذیری بیشتری به آنها بخشید تا در صورت صلاحدید و با در نظر گرفتن نیازهای روز جامعه، برداشت متفاوتی از قانون را بازگو کنند.

با وجود این، در زمینه حقوق کیفری و بویژه در جایگاهی که سخن از حقوق متهم باشد، ارائه تفسیری متفاوت از مقصود قانون‌گذار و خلاف نفع متهم، می‌تواند پیامدهای ناخوشایندی را به همراه داشته باشد. بنابراین در زمینه امور کیفری، تفسیر قضایی باید در چهارچوب متن قانون و برای شفاف سازی هرچه بیشتر مقصود قانون‌گذار انجام گیرد که همزمان به نفع متهم و سازگار با اصول بنیادین دادرسی عادلانه هم باشد. از این رو، در نظر گرفتن اختیاری فراتر از آن، اگرچه با هدف خیراندیشی باشد، به دور از موازین حقوقی و صلاحیت مرجع قضایی است.

بنابر موارد گفته شده و ضمن احترام به رویکرد مصلحت‌خواهانه هیأت محترم دیوان عالی کشور در مقام صدور رأی وحدت رویه ۷۴۲، از منظر نگارنده، رأی صادر شده به جهت ایرادهای ساختاری و ماهوی و مهم‌تر از آن به سبب آثار احتمالی ناگوار، قابل نقد و مستلزم اصلاح است و بر این مبنا پیشنهاد می‌شود که از سوی همان هیأت محترم دیوان عالی و از طریق صدور رأیی جدید اصلاح شود.

همچنین، با توجه به این نکته که متدولوژی یا روش‌شناسی تفسیر، هنوز در ایران جایگاه مشخصی ندارد (نجفی و دیگران، ۱۳۹۸: ۲۹۷) و نیز نظر به چالش‌های صدور آراء وحدت رویه (ر. ک به رفیعی، ۱۴۰۰: ۲۲۸ تا ۲۳۹)، در راستای پیشنهادها پیشین مطرح شده از سوی سایر حقوق‌دانان، بر لزوم پیروی دیوان عالی کشور و سایر مراجع محترم قضایی از سیاست‌گذاری‌های تقنینی و اصول بنیادین حقوقی و دادرسی به ویژه در امور کیفری، تأکید و پیشنهاد می‌شود تا قواعدی اصولی و چهارچوبی نظام‌مند و با ثبات برای تفسیر قوانین و مشخص

ساختن حدود اختیارات هیأت عمومی دیوان عالی کشور در مقام صدور آرای وحدت رویه پیش‌بینی و تعیین شود. همچنین شایسته است که از سوی مراجع ذی‌صلاح، راه‌کاری جهت ارتباط بیشتر میان قوای تقنینی و قضایی در راستای تسهیل تبادل نظر، اندیشیده شود تا چنانچه مقامهای قضایی، پیشنهادهایی برای اصلاح و یا تفسیر قوانین دارند، به صورت سریع و آسان، امکان ارائهٔ آن را داشته باشند و بدین ترتیب زمینهٔ مناسب برای هم‌آهنگی بیشتر میان سیاستهای قضایی و قانونی فراهم آید.



منابع

الف - کتابها

۱. اردبیلی، محمدعلی (۱۳۹۶)، حقوق جزای عمومی، ج یکم، چاپ پنجاه و سوم: نشر میزان.
۲. خالقی، علی (۱۴۰۱)، آیین دادرسی کیفری، ج دوم، چاپ نوزدهم، تهران: انتشارات پژوهشکده حقوقی شهر دانش.
۳. رحیمی، موسی و دیگران (۱۴۰۰)، گفته‌ها در قانون آیین دادرسی کیفری (اصول حاکم بر دادرسی کیفری و انواع دعوی)، ج یکم، چاپ یکم، تهران: انتشارات چتر دانش.
۴. زراعت، عباس (۱۴۰۱)، اصول آیین دادرسی کیفری ایران، چاپ یکم، تهران: انتشارات مجد.
۵. شمس، عبدالله (۱۳۹۵)، آیین دادرسی مدنی (پیشرفته)، ج یکم، چاپ سی و ششم، تهران: انتشارات دراک.
۶. کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۵)، مقدمه علم حقوق و مطالعه در نظام حقوقی ایران، چاپ یکصد و هفتادم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۷. کمالان، مهدی (۱۳۹۶)، مجموعه آراء وحدت رویه هیأت عمومی دیوان عالی در امور جزایی، چاپ یکم، تهران: انتشارات کمالان، (ص ۸۸۷ تا ۸۹۰)
۸. متین دفتری، احمد (۱۳۹۸)، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، چاپ ششم، تهران: انتشارات مجد.
۹. محسنی، حسن (۱۳۹۵)، آیین دادرسی مدنی فرانسه، جلد یکم، چاپ چهارم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۱۰. منتسکیو (۱۳۳۴)، روح القوانين، ترجمه علی اکبر مهتدی، چاپ سوم، تهران: نشر بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه (چاپ کاویان).
۱۱. ناجی زواره، مرتضی (۱۳۹۵)، آشنایی با آیین دادرسی کیفری، ج یکم، چاپ دوم: انتشارات خرسندی.

ب - مقاله‌ها

۱. امیدی، جلیل (۱۳۹۹)، «مسئولیت دیوان عالی کشور در نظام‌مندسازی تفسیر قوانین کیفری»، نشریه مطالعات حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دوره ۵۰، شماره ۱.
۲. رفیعی، محمدرضا (۱۴۰۰)، «چالشهای نهاد آراء وحدت رویه»، مجله حقوقی دادگستری، دوره ۸۵، شماره ۱۱۴.
۳. داودی، حسین (۱۴۰۰)، «تاریخچه و ظرفیت قاعده‌گذاری دیوان عالی کشور در صدور رأی وحدت رویه»، مجله تخصصی دیوان عالی کشور، سال ۱، شماره ۱.
۴. ساقیان، محمدمهدی و اسلامی، زهرا (۱۴۰۰)، «کارکردهای اصول راهبردی آیین دادرسی کیفری»، مجله آموزه‌های حقوق کیفری (دانشگاه علوم اسلامی رضوی)، دوره ۱۸، شماره ۲۲.
۵. شمس ناتری، محمدابراهیم (۱۳۸۱)، «اصل برائت و موارد عدول از آن در حقوق کیفری»، مجله مجتمع آموزش عالی قم، سال ۴، شماره ۱۴.

۶. محسنی، حسن (۱۳۹۱)، «مفهوم مرجع قضایی در نظام قضایی کشور»، نشریهٔ حقوقی دادگستری، سال ۷۶، شمارهٔ ۷۹.

۷. محسنی، حسن و شکوهی مشهدی، بهنام (۱۳۹۹)، «درنگی بر چند علت صدور رأی متعارض با نگاهی به حقوق فرانسه»، نشریهٔ پژوهش‌نامهٔ حقوق تطبیقی، دورهٔ ۴، شمارهٔ ۲.

۸. نجفی، رضا و دیگران (۱۳۹۸)، «روی کرد تفسیری دیوان عالی کشور در حمایت از حقوق و آزادیها با تأکید بر آرای حقوقی»، فصلنامهٔ پژوهش حقوق عمومی، سال ۲۱، شمارهٔ ۶۲.



**Law in the Shadow of Judicial Expediency:
Critique of Binding Precedent Decision No. 742, Rendered by the
Supreme Court (July 28, 2015)**

Mahsa Aghaei^۱

Abstract

Codification of the Criminal Procedure Act of 2012 has faced judicial authorities with challenges concerning its interpretation and implementation, and one of the controversial cases has been the Note to Article 478 of the above Act, which deals with the issue of suspension of certain criminal judgments in the event of a request for retrial. On this basis, at the beginning of this Law coming into force, different branches of the Supreme Court chose different approaches in implementation of this Note. Some of those branches believed in absolute implementation of that Note, and as soon as they received a request for retrial and without dealing with the merits of the case, proceeded to issue an order to stop enforcement of the judgement. But on the other hand, some other branches made their decision as to whether to implement that Note or not following an examination of the contents of the case. After emergence of these differing approaches and the issuance of conflicting decisions, the General Board of the Supreme Court, in order to create a judicial precedent and put an end to these differences, proceeded to render binding precedent No. 742; A decision which, according to a number of jurists, has adopted an approach and strategy that differs from the goal of the legislator and has, in a sense, brought about even abandonment of the aforementioned Note. The study and critique of this binding precedent decision is important in a number of ways; First, in terms of examining the scope of the authority of the Supreme Court as a judicial authority in interpretation of laws and evaluation of their function, and secondly, analysis of the decision in question in terms of its practical effect on the process of cases. Considering the sensitivity of the issue, the critique and examination of this decision can be effective by showing some shortcomings, not only in the context of its subject, but also generally, in the process of rendering binding precedent decisions and the necessity to set up a framework for legal interpretations and drawing up a road map to guide judicial policy.

Keywords: *binding precedent, retrial, suspension of enforcement of judgment, interpretation of laws, legal policy, judicial policy.*

۱. Alborz campus of Tehran University. (Email: mahsaa.ghaie@gmail.com)